



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

داستان های اسلامی

وایستگی

به لهور و لعب و مردگان

مؤلف

سید مرتضی حسینی

ناشر دیجیتال

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وابستگی به لهُو و لعب و مردگان

نویسنده:

سید مرتضی حسینی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	وابستگی به لهو و لعب و مردگان
۷	مشخصات کتاب
۸	۱- شهر مردگان
۱۰	۲- یک سند تاریخی
۱۲	۳- دوست بذله گو
۱۳	۴- محیط فاسد عامل فساد و تباهی
۱۵	۵- بی شرمی و چشم چرانی و هلاکت
۱۶	۶- دنیای مردگان
۱۸	۷- آیه های آتش افزا!!
۱۹	۸- مردگان جاودان
۲۰	۹- تنها غم آب و نان
۲۱	۱۰- جوان بوالهوس و هلاکت
۲۲	۱۱- کشف حقیقت از مهم ترین ابزار دنیای مردگان
۲۳	۱۲- آثار لهو و لعب
۲۴	۱۳- استماع موسیقی و گناه
۲۵	۱۴- جاهلان فخر فروش در آتش
۲۶	۱۵- اهل لهو و لعب و پرستش بت
۲۸	۱۶- عدم پذیرش پیامبر مسیحیان را با لباس رنگین و با شیطان
۲۹	۱۷- دنیای نام و نشان فراوان ولی ارزش کم
۳۰	۱۸- افتخار اهل مدینه به مردگان
۳۳	۱۹- نابودی اهل ساز و آواز و لهو با جمله ی نخودکی
۳۴	۲۰- حمایت از لهو و لعب و تادیب غیبی
۳۵	۲۱- مرگی در بدترین حال

۳۷ ----- ۲۲- بدترین انسان ها در نگاه پیامبر

۳۸ ----- ۲۳- هرکس مرا یافت فریب دنیا نخورد -

۴۰ ----- ۲۴- متوکل و تمسخر آیات خدا و هلاکت فوری

۴۱ ----- درباره مرکز

وابستگی به لهُو و لعب و مردگان

مشخصات کتاب

نام عنوان: وابستگی به لهُو و لعب و مردگان

نویسنده: سید مرتضی حسینی

ناشر دیجیتال: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان 1399 ش

تعداد صفحات: 25

ص: 1

1- شهر مردگان

شهری بود خاموش ، همه مرده بودند ، بدنهایشان بطور اسفناکی روی زمین افتاده بود ، سکوت مرگباری آنجا را فرا گرفته بود که هر بیننده ای را بشگفت می انداخت ، آیا چه شده است که این جمعیت یکباره مرده اند که نتوانسته اند یکدیگر را دفن کنند؟

مهاجر اسدی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود :

حضرت عیسی (علیه السلام) بر دهکده ای عبور کرد که مردم آن یکجا و ناگهانی با پرندگان و حیواناتشان مرده بودند فرمود :

اینان در اثر غضب خداوند (یکدفعه) مرده اند چه اگر بطور طبیعی و تدریجی مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند .

حواریون عرض کردند : یا روح الله از خداوند بخواه که آنان را زنده کند که به ما خبر دهند که اعمال آنها چه بوده است که بواسطه آن هلاک شده اند تا ما از آن اعمال دوری نمائیم .

حضرت عیسی (علیه السلام) تقاضای آنان را از خداوند درخواست کرد ، خطاب از طرف پروردگار آمد که در شب بجای بلندی برو و آنها را صدا بزن تا به تو خبر دهند .

عیسی (علیه السلام) شب به جای بلندی رفت و آنها را ندا کرد یکی از آنان جواب داد : یا روح الله چه می فرمائید ؟

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود : وای بر شما اعمال شما چه بوده که بواسطه آن هلاک شدید ؟

مرده : اعمال ما عبادت طاغوت ، محبت دنیا ، ترس کم ، آرزوی د راز ، غفلت ، لهو و لعب بود .

عیسی (علیه السلام) : محبت دنیای شما چطور بود؟

مرده : مانند دوستی که بچه به مادر دارد ما هم دنیا را دوست می داشتیم وقتی دنیا به ما روی می آورد خوشحال

و مسرور می شدیم و زمانی که از ما روی می گردانید گریه می کردیم و غمناک می شدیم

عیسی (علیه السلام) : عبادت طاغوت شما چطور بود؟

مرده : از گناهکاران و جنایتکاران پیروی می کردیم

عیسی (علیه السلام) : سرانجام چه شد ید ؟

مرده : شب همه به سلامت خوابیدیم صبح که شد همه در هاویه بودیم .

عیسی (علیه السلام) : هاویه چیست ؟

مرده : سجین است.

عیسی (علیه السلام) : سجین چیست ؟

مرده : کوه هائی است از آتش که تا قیامت بر ما فروخته می شود .

عیسی (علیه السلام) : شما چه گفتید و به شما چه جواب دادند ؟

مرده : گفتیم ما را به دنیا برگردانید تا در آن زهد بورزیم ، گفتند : دروغ می گوئید .

عیسی (علیه السلام) : بیچاره چطور از میان آنها فقط تو با من سخن می گوئی ؟

مرده : یا روح الله آنها دهانه های آتشین بر دهان داشتند که به دست فرشتگان عذاب و غضب بود و من در میان آنان بودم ولی اعمال آنها را نداشتم ، وقتی که عذاب آمد مرا هم فرا گرفت و من به رشته ای لب دوزخ آویزانم نمیدانم که در آن می افتم یا از آن نجات پیدا می کنم .

سپس حضرت عیسی (علیه السلام) به حواریین رو کرده ، فرمود :

ای دوستان خدا خوردن نان خشک و کمی نمک نامرغوب و روی مزبله ها بسر بردن و در سلامتی دنیا و آخرت بودن خیلی بهتر است (1).

بشر دارای دو جنبه است : مادی و معنوی و دوزندگی دارد : دنیوی و اخروی و با اینکه بر او لازم است جنبه مادی و زندگی دنیای خود را تأمین کند ولی جنبه معنوی و حیات جاودانی آخرت او مهمتر و تأمین آن لازمتر است اگر میان آنها تراحم شد لازم است جنبه معنوی و آخرت خود را اختیار کند و اگر بنا شد دنیای خود را پشت پا بزند که آخرتش آباد شود لازم است این کار را بکند .

منبع داستان های آموزنده - جلد 1 - صفحه ی 113 تا 120 /

ص: 2

2- یک سند تاریخی

خیلی خوشحال بنظر می رسید تازه پولی پیدا کرده بود و خانه ای خریداری نموده بود و پول آن را پرداخت کرده و در حضور گواهان سند رسمی آن را هم دریافت نمود و بود و از هر نظر کار تمام بود ، لذا از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید که خانه خوبی خریده است ، و شاید بسه هر کس هم می رسید از معامله خود تعریف می کرد ، کم کم خبر آن به سمع مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید .

علی (علیه السلام) شریح قاضی را طلبید و فرمود : ای شریح به من خبر رسیده که خانه ای به 80 دینار خریداری کرده ای و سندی برای آن نوشته ای و گواهانی به آن گواهی داده اند شریح عرض کرد : بلی چنین است(1).

علی (علیه السلام) نگاه خشمگینی به او افکند و فرمود : ای شریح بزودی کسی برای تو می آید (2) که نه به آن سند توجه میکند

و نه از خانه ات پرسش می نماید تا اینکه تو را از آن دور میکند و تو را در قبر جای می دهد ، توجه داشته باش که مبادا آن را از غیر مال خود خریده باشی و نکند که پول آن را از غیر حلال پرداخته باشی و اگر چنین باشد در دنیا و آخرت زیانکاری .

* سند علی (علیه السلام)

سپس آن حضرت فرمود : ای شریح اگر نزد من آمده بودی من سندی برای آن خانه می نوشتم که هرگز کسی به یک درهم و زائد بر آن میل به خرید آن خانه نکند و آن سند چنین است :

این خانه را خریده است بنده ذلیلی از بنده مرده ای که آماده مرگ است ، خریده است از او خانه ای از دار غرور (فانی) و نابود شده و از امکانه هلاک شده ها و این خانه محدود است به چهار حد.

حد اول این خانه به خطرات و آفات می رسد و حد دوم به مصیبات منتهی می شود و حد سوم به هوسها و امیال هلاک کننده می باشد و حد چهارم آن به شیطان گمراه کننده می خورد و در آن خانه در همین قسمت (شیطان) باز می شود این خانه را کسی خریده که به آرزو مغرور گشته و فروشنده کسی است که مرگ او را ریشه کن می کند ، خریدار بواسطه این معامله از عزت قناعت بیرون آمده و داخل در ذلت حرص و آرز شده است ، خریدار آنچه در این معامله خسارت دید ضرر آن بر عهده کهنه کننده بدن پادشاهان (یعنی مرگ) و گیرنده جان ستمکاران و نابود کننده قدرت فرعونها مانند کسری و قیصر و تبع و حمیر است (این چهار نفر از پادشاهان معروف دنیای آن روز بوده اند و هر که

مال دنیا را پیوسته بیفزاید که زیاد گردد و هر که ساختمانی محکم بسازد و آن را زینت و تجملات بیا رآید و ذخیره کند و به گمان خویش برای اولاد خود گذارد (بچنین سرنوشتی گرفتار می گردد).

* گواهان نمونه

آری تمام آن زحمات بیهوده بوده و از دست می رود)

و حضور آنان بالاخره در قیامت خواهد بود و حساب و ثواب کیفر در آن روزی است که بطور حتم واقع می گردد ، آنروز است که بیهوده کاران حسرت می خورند (که عمر گرانبمایه خود را در چیزهائی صرف کرده اند که جز بد بختی اثری از آنها نیست) سپس که سند علی

(علیه السلام) خاتمه یافت ، نوشت :

گواهی داد بر صحت این معامله با این توضیحاتی که علی (علیه السلام) داد (عقل اگر از اسارت هوس بیرون آید و از علاقه های دنیا بدور و سالم باشد (3)) آری اگر خرد اسیر هوسها و تمایلات دنیا گردد نمی تواند چنین گواهی را بدهد و آن معامله را تصدیق نماید .

البته باید توجه داشت که علی (علیه السلام) نمی خواهد روش رهبانیت را تایید کند و بفرماید از دنیا و لذت‌های حلال و نعمتهای پروردگار دوری کنید چنانکه خود آن حضرت به عاصم بن زیاد اعتراض کرد که آنها را ترک کرده بود ، بلکه می خواهد بفرماید علاقه و دلبستگی به دنیا زیانبار است .

منبع داستان های آموزنده - جلد 1 - صفحه ی 138 تا 141/

ص: 3

1- اگر فرض کنیم طلا هر مثقال هزار تومان باشد 80 دینار ، 80 هزار تومان می شود

2- مراد آن بزرگوار، جناب عزرائیل است

3- نهج البلاغه نامه 3 چاپ بیروت طبع سال 1387 صفحه 0364

3- دوست بذله گو

امام باقر (علیه السلام) فرمود . که امام حسن (علیه السلام) را دوستی بود بذله گو چند روز از رسیدن بخدمت حضرت درنگ کرد. تا روزی خدمتش رسید . آنحضرت فرمود چگونه صبح کردی ؟ عرض کرد ای فرزند رسول خدا صبح

کردم بر خلاف آنچه خودم دوست دارم و بر خلاف آنچه خدا دوست میدارد و بر خلاف آنچه شیطان دوست

میدارد حضرت خندید و فرمود : چگونه ؟ عرض کرد :

چون خدا دوست دارد از او اطاعت کرده و نافرمانی برایش نکنم . اما من اینجور نیستم . و شیطان دوست دارد

من بخدا نافرمانی کنم و اطاعتش ننمایم و من اینطور نیستم . و من خودم دوست دارم که زنده بمانم و نمیرم

ولی این چنین نیستم . پس مردی بپا خاست و از حضرت پرسید که چرا ما مرگ را دوست نداریم . حضرت فرمود:

زیرا شما آخرت خودتان را خراب کردید و دنیای خود را آباد نمودید. پس دوست ندارید که از آبادی بویرانی

منتقل شوید .

منبع داستان های راستین جلد 2 صفحه 131 تا 132

ص: 4

4- محیط فاسد عامل فساد و تباهی

اونمی دانست که این بازی گوشی ها، خود سریها، چقدر برایش گران تمام می شود، او هرگز فکر نمی کرد گوش نکردن به حرف پدر و مادر و فرار کردن از مدرسه و خانه و بالاخره دوستان بد و اعمال زشت چه عواقب و خیم و روزگار سیاهی برای وی پیش خواهد آورد. و موقعی هم که فهمید دیگر خیلی دیر شده بود.

و دوران کودکی خود را در خانواده فقیرانه و شلوغمان با تمام خوشیها و ناخوشیهایش در تبریز پشت سر گذاشتم، و از

همان ابتداء که به مدرسه رفتم در اثر بد رفتاری معلمان از مدرسه و درس خواندن متنفر شدم و بالاخره پس از مدتی

تحمل فشار از مدرسه فرار کردم آن وقت نمی دانستم که این کار زشت نتیجه خوبی برایم ندارد و با اینکه پدرم اصرار می کرد که به مدرسه بروم و تحصیلاتم را ادامه دهم نپذیرفتم و شاید تمام گرفتاریهای من از همینجا شروع شده است.

پس از مدتی بیکاری و سرگردانی چون از خانواده ام نیز دل خوشی نداشتم از خانه هم فرار کردم، ولی چیزی نگذشت

که مرا دستگیر کردند و به کانون بی سرپرستان تحویل دادند و پس از 12 سالگی از آنجا بیرون آمدم.

در اثر کمبود مادی و مهمتر از آن کمبود معنوی (تربیتی) به سرقت روی آوردم، و اگر چه بنا نداشتم به این کار ادامه

دهم، ولی بدنبال دستگیری شدن و پس از آزادی به بندرعباس رفتم، و در آنجا هم چون کاری پیدا نکردم، لذا به تهران

آمدم و همراه دوست فاسدی که پیدا کرده بودم باز هم دست به سرقت زدیم، دیگر این کار زشت برایم آسان شده بود، و هر چند گاهی وجدانم از آن احساس گناه بزرگی می کرد، ولی آنقدر نبود که مرا از آن باز دارد.

تا اینکه دوستم دستگیر شد و بدنبال آن مرا هم دستگیر کردند و بعد هم همه چیز را اعتراف کردم.

من اکنون به دوران سیاه و تلخ گذشته ام می نگرم و به اشتباهات گذشته ام پی می برم، و ای کاش همان وقت که از

مدرسه فرار کردم به نصیحت پدرم گوش کرده بودم، و ای کاش نصیحت های مادرم را که می گفت: برو برای خود کاری پیدا کن اما من قبول نمی کردم و برای اینکه سرباری برای آنها نباشم، روی به سرقت آوردم می پذیرفتم.

من کسی را در اعمال (زشت و انحرافات) خود مقصر نمی دانم. ناکامیها و فقری که رژیم گذشته برای اکثریت مردم

کشورمان بوجود آورده بود و تجملات و زیباییهای ظاهری که برای عده قلیلی پدید آمده بود هر کسی را به فساد فرا

می خواند و من نیز خود را یکی از هزاران قربانیهای فرهنگ منحطی می دانم که رژیم گذشته منبع و ناشر آن بود.

اکنون من به تمام جوانان توصیه می کنم که تحت تأثیر احساسات خود قرار نگیرند و به نصیحت والدین خود گوش

کنند تا به آینده درخشانی دست یابند (1).

تمام این سیه روزیها در اثر خاطرات تلخ خانوادگی و بد رفتاری معلم و مدیر نا آگاه و دوستان بد و محیط فاسد بر سر این جوان نگونبخت آمده است .

منبع داستان های آموزنده جلد3/صفحه 173 تا 175/

ص: 5

1- مجله جوانان ، شماره 1037 ، 18 اسفند ماه 65 ص16

5- بی شرمی و چشم چرانی و هلاکت

در تفسیر روح البیان نقل شده است: سه برادر در شهری زندگی می کردند، برادر بزرگ تر ده سال روی مناره ی مسجدی اذان می گفت و پس از ده سال از دنیا رفت. برادر دوم نیز چند سال این وظیفه را ادامه داد تا عمر او هم به پایان رسید.

به برادر سوم گفتند: این منصب را قبول کن و نگذار صدای اذان از مناره قطع شود؛ اما او قبول نمی کرد.

گفتند: مقدار زیادی پول به تو می دهیم؛ گفت: صد برابرش را هم بدهید، حاضر نمی شوم. پرسیدند: مگر اذان گفتن بد است؟ گفت: نه؛ ولی در مناره حاضر نیستم اذان بگویم. علت را پرسیدند، گفت: این مناره جایی است که دو برادرم را بی ایمان از دنیا برد؛ چون در ساعت آخر عمر برادر بزرگم بالای سرش بودم و خواستم سوره ی «یس» بخوانم تا آسان جان دهد، مرا از این کار نهی میکرد.

برادر دومم نیز با همین حالت از دنیا رفت. برای یافتن علت این مشکل، خداوند به من عنایتی کرد و برادر بزرگم را در خواب دیدم که در عذاب بود. گفتم: تو را رها نمی کنم تا بدانم چرا شما دو نفر بی ایمان مردید؟ گفت: زمانی که به مناره می رفتیم، به ناموس مردم نگاه می کردیم، این مسئله فکر و دل مان را به خود مشغول می کرد و از خدا غافل میشدیم، برای همین عمل شوم، بد عاقبت و بدبخت شدیم. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1/حکایت 290 صفحه 224/

ص: 6

1- یکصد موضوع، پانصد داستان 222/1؛ به نقل از: داستان های پراکنده 123/1

6- دنیای مردگان

ابوعمر و (از بزرگان و مشاهیر کوفه) می گوید: در قصر کوفه حضور عبد الملک بن مروان نشسته بودم، در آن هنگام سر بریده ی مصعب بن زبیر مقابل عبد الملک بود. از دیدن این منظره لرزه ای اندامم را فرا گرفت و چنان حالم تغییر کرد که عبد الملک متوجه شد و گفت: چه شده است که این طور ناراحت شده ای؟

گفتم: خاطره ای از این قصر در نظرم مجسم شد، در همین مکان پیش عبید الله بن زیاد نشسته بودم، سر مقدس حسین بن علی علیه السلام را مقابل او دیدم، پس از چندی باز همین جا در حضور مختار بن ابی عبیده سر عبید الله را مشاهده کردم، بعد از گذشت مدتی در همین مکان نشسته بودم مصعب بن زبیر امیر کوفه سر مختار را در پیش روی خود گذاشته بود. اکنون نیز سر مصعب بن زبیر پیش روی شما است.

عبد الملک از شنیدن این سخن سخت تکان خورد، از جای خود برخاست و دستور داد قصر را ویران کنند. (1)

یک سره (2) مردی ز عرب، هوشمند

گفت به عبد الملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه

زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش، نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر

بد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سر و سردار شد

دست کش (3) او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دگر روزگار

1- پند تاریخ 3/160.159؛ مروج الذهب 3/131.

2- سره: بی عیب، راست و نیکو

3- دست کش: اسیر، گرفتار، زبون و زیردست

7- آیه های آتش افزا!

أحمد بن طولون یکی از پادشاهان مصر بود. وقتی از دنیا رفت از طرف حکومت وقت، قاری قرآنی را با حقوق زیادی اجیر کردند تا روی قبر سلطان قرآن بخواند. روزی خبر آوردند که قاری، ناپدید شده و معلوم نیست کجا رفته است. پس از جست و جوی فراوان او را پیدا کردند و پرسیدند: چرا فرار کردی؟ او نخست جرئت نمی کرد جواب دهد، فقط میگفت: من دیگر قرآن نمی خوانم. گفتند: اگر حقوق تو کم است دو برابر این مبلغ را می دهیم. گفت: اگر چند برابر هم بدهید، نمی پذیرم. گفتند: دست از تو بر نمی داریم تا دلیل این مسئله روشن شود. گفت: چند شب قبل صاحب قبر به من اعتراض کرد که چرا بر سر قبرم قرآن می خوانی؟ گفتم: مرا این جا آورده اند که برای قرآن بخوانم تا خیر و ثوابی به تو برسد.

گفت: نه تنها توایی از قرائت قرآن به من نمی رسد، بلکه هر آیه ای که می خوانی، آتشی بر آتش من افزوده می شود. آنها به من می گویند: میشنوی؟ چرا در دنیا به قرآن عمل نکردی؟

لطفا مرا از خواندن قرآن برای آن پادشاه بی تقوا معاف کنید!⁽¹⁾

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی / جلد 1 / حکایت 797 صفحه 584/

ص: 8

1- روایت ها و حکایت ها 131 - 132: به نقل از: داستان های پراکنده 55/2

8- مردگان جاودان

ابوجهل، اخنس و ابوسفیان تصمیم گرفتند بی آن که دیگری بفهمد، شبانگاه در پناه تاریکی و مخفیانه کنار دیوار منزل پیامبر علیه السلام راه بروند و آیات قرآن را بشنوند.

هر سه نفر، آیات را جداگانه شنیدند و توی راه به همدیگر برخورد کردند و خودشان را سرزنش کردند که چرا جذب قرآن شده اند، پس پیمان بستند که دیگر این کار را تکرار نکنند؛ اما شب بعد، جاذبه ی قرآن آنها را وادار کرد که در اطراف خانه ی پیامبر گوش فرا دهند. دوباره در برگشت به هم رسیدند و خودشان را سرزنش کردند که چرا این پیمان را شکستند.

روز که شد، اخنس عصا به دست، به منزل ابوسفیان و سپس به منزل ابوجهل رفت و در باره ی قرآن با هم صحبت کردند، تا مبادا آنها دست از جاهلیت بردارند.

ابوجهل که بیشتر از آن دو به مرام جاهلیت و تکبر و ریاست دنیا تعصب داشت، گفت: سوگند می خوریم که به محمد ایمان نیاوریم [اگرچه صوت قرآنش انسان را به خود جذب کند].⁽¹⁾

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1/حکایت 895 صفحه 650/

ص: 9

1- یکصد موضوع، پانصد داستان 2/159. به نقل از: سیره ی ابن هشام 1/337.

9- تنها غم آب و نان

اسحاق موصلی غلامی داشت که پیوسته از چاه آب میکشید و آب می آورد و از این کار سخت در مانده بود.

روزی اسحاق از او پرسید: ای غلام! حال خود و حال مرا چه طور میبینی؟ گفت: می بینم که در این خاندان و قبیله، من و تو از همه بدبخت تر هستیم.

گفت: به چه دلیل؟ غلام گفت: به این دلیل که تو همه شب در غم نان این خاندان هستی و من هم در غم آب ایشانم. ایشان از غم تو و رنج من فراغت دارند و من و تو را از کارگران خود می شمارند، با وجود این هیچ کدام از اهل خاندان از ما راضی نیستند و دایم بر ما منت میگذارند.

اسحاق خندید و گفت: به خدا قسم راست میگویی، پس به حال غلام در مانده رحم کرد و او را آزاد کرد!⁽¹⁾

عمر گرانمایه در این صرف شد

تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا⁽²⁾

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1/حکایت 907 صفحه 656/

ص: 10

1- یکصد موضوع، پانصد داستان 269/2؛ به نقل از: لطائف الطوائف 395.

2- سعدی. صیف: تابستان؛ شتا: زمستان.

مفضل بن بشیر می گوید: همراه قافله ای به سفر حج می‌رفتیم. در راه به قبیله ای از اعراب چادر نشین رسیدیم. ضمن بحث و گفت و گو در باره ی آن قبیله، شخصی گفت: در این قبیله، زنی است که در زیبایی و جمال نظیر ندارد و در معالجه و درمان مارگزیدگی مهارتی عجیب دارد.

ما به فکر افتادیم که آن زن را از نزدیک ببینیم و برای دیدن آن زن زیبا، بهانه ای جز معالجه ی مارگزیدگی وجود نداشت.

جوانی از همراهان ما که از شنیدن اوصاف آن زن، فریفته جمال وی شده بود، تکه چوبی از روی زمین برداشت و پای خود را با آن چوب به اندازه ای خراشید که خون آلود شد. سپس به عنوان درمان زخم مار به خانه ی آن زن رفتیم و او را از زیبایی مانند خورشید، درخشان دیدیم.

آن جوان، خراش پای خود را نشان داد و گفت: این اثر نیش ماری است که ساعتی پیش مرا گزیده است و اکنون می خواهم که آن را مداوا کنی.

زن زیبا روی، نگاهی به خراش پای جوان انداخت و پس از معاینه گفت: این زخم مار نیست؛ ولی از چیزی که به ادرار مار آلوده بوده، خراش برداشته و این آلودگی، بدن را مسموم کرده و علاج پذیر نیست و من اینطور تشخیص می دهم که تا چند ساعت دیگر خواهی مرد.

جوان هوسران که از دیدن طیب ماهروی، خود را باخته و همه چیز را فراموش کرده بود، ناگهان به خود آمد و تازه متوجه شد که در راه یک فکر شیطانی، چگونه جان خویش را در معرض خطر مرگ قرار داده است؛ اما دیگر کار از کار گذشته بود. . .

سرانجام وقتی خورشید به میان آسمان رسید، جوان بلهوس بر اثر مسمومیتی که از ناحیه ی آن چوب آلوده پیدا کرده بود دیده از جهان فرو بست و قربانی نگاه هوس آلود خود شد. (1)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی/جلد 1/حکایت 992 صفحه 712/

ص: 11

11- کشف حقیقت از مهم ترین ابزار دنیای مردگان

سلطان محمود غزنوی» وقتی به «هند» حمله کرد، به هر شهری که می رسید، بتخانه ها و بتکده های آنجا را خراب می کرد؛ تا اینکه به بتخانه «سومنا» رسید.

در بتخانه سومنا، دید بتی روی هوا بدون اینکه به جایی تکیه داده باشد، ایستاده است.

سلطان محمود از دیدن آن بت بسیار تعجب نمود. به این خاطر به دانشمندانی که همراهش بودند، رجوع کرد و در این مورد از آن سؤال کرد.

آنان پس از بررسی به سلطان پاسخ گفتند: «بت پرست های چهار طرف. این ساختمان را آهن ربای قوی کار گذاشته اند که هر یک، بت را که درون آن آهن قرار داده اند به طرف خود می کشاند. ولی چون کشش آنها مساوی است، بت در وسط هوا ایستاده است. حال برای این که صحت حرف ما را بیایی: یکی از چهار قسمت ساختمان را خراب

کن. اگر بت به زمین افتاد، حرف ما ثابت می شود و اگر بت سرجایش ماند، معلوم می شود این بت، وجهه الهی دارد!»

سلطان دستور داد یکی از چهار گوشه ساختمان را خراب کنند.

وقتی چنین شد، بت سقوط کرد و نقش بر زمین شد.

مسئولین بتکده وقتی این موضوع را شنیدند، به سلطان پیشنهاد کردند که مقدار زیادی طلا و جواهرات و پول دریافت نمایند و در عوض از شکستن بت منصرف شود.

سلطان قبول نکرد و فرمان داد تا به هر ترتیبی شده، بت را منهدم کنند. وقتی بت را شکستند: چندین برابر جواهرات و پولی که

بت پرست ها پیشنهاد کرده بودند، از درون بت بیرون ریخته شد.

بدینوسیله عده زیادی به پوچ بودن بت ها و بت پرستی پی بردند. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/صفحه 217 تا 218

ص: 12

مدتها قبل فردی نقل می کرد در خانه ای، هنگام شب، اهالی خانه به تماشای یک فیلم جنایی نشسته بودند.

اهالی منزل پس از صرف شام به رختخواب رفتند تا استراحت کنند. نیمه شب مادر در اثر فیلمی که دیده بود، دچار اختلال روانی شده و کاردی از آشپزخانه برداشته، در شکم شوهرش فرو کرد.

قبل از اینکه صبح فرا رسد شوهر از دنیا رفت و چون خبر به کلانتری رسید، مأمورین به منزل رفته و زن را دستگیر کرده و به زندان بردند. (1)

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/صفحه 254/

ص: 13

1- بندگی راز آفرینش، جلد اول - صفحه 337

سعد بن زیاد» نقل کرده است: در مجلس امام صادق علیه السلام بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد: «من هنگامی که به

دستشویی در حیاط خانه ام می روم، صدای آواز و موسیقی را از خانه همسایه ام می شنوم. البته گاهی هم برای اینکه بیشتر به آواز گوش بسپارم، بیشتر توقف می کنم. آیا در این صورت من مرتکب خطایی شده ام؟»

حضرت فرمود: «آری، شنیدن لهو و لعب را ترک کن.»

آن مرد گفت: «ای مولای من، من که به مجلس آنها نمی روم، فقط صدای آنها را می شنوم.»

حضرت فرمود: «آیا این آیه از قرآن را نخوانده ای: بدرستی که گوش و چشم و دل در قیامت از آنچه شنیده و دیده و اعتقاد پیدا نموده اند، مورد سؤال واقع می شوند.»⁽¹⁾

آن مرد گفت: «این آیه را در نظر نداشتم و از عمل خود پشیمانم و دیگر چنین عملی انجام نخواهم داد و از گذشته خود توبه نموده، از خدای خود آمرزش می طلبم.»

حضرت فرمود: «برخیز و غسل توبه کن و آنچه می توانی نماز بگذار. زیرا که مداومت بر گناه بزرگی می کردی و اگر در این حال جان میدادی، بسیار زیان کار بودی. خدای را سپاسگزار باش که پیش از مرگ، آگاه شدی و از او بخواه که از هر چه که خوشنود نیست، ترا توفیق توبه دهد. زیرا که هر چه خدا به آن راضی نباشد، زشت است و کار زشت را به اهلش واگذار که هر چیزی اهلی دارد.»⁽²⁾

منبع اخلاق و احکام در داستان های شهید دستغیب/صفحه 515 تا 516/

ص: 14

1- سوره اعراف آیه 38

2- گناهان کبیره، جلد 1 صفحه 326

14- جاهلان فخر فروش در آتش

امام صادق علیه السلام فرمود: دو نفر در نزد حضرت علی به همدیگر افتخار و فخر فروشی (در مورد نیاکان خود) می کردند.

امام علی علیه السلام به آنها فرمود: آیا شما به پیکرهای پوسیده و روح های در میان آتش، افتخار می کنید؟!!

سپس فرمود: اگر دارای عقل باشی، دارای خوی و تملق انسانی خواهی بود. اگر دارای تقوا و پرهیزکاری باشی، صاحب کرامت و بزرگواری

هستی. اگر عقل و تقوا نداشته باشی بدان که الاغ بهتر از تو است و تو بر هیچ کس امتیازی نداری. (1)

هم چنین نقل شده است که مردی به حضور رسول خدا آمد و گفت: من فلان بن فلان... هستم (تا 9 نفر از اجداد خود را شمرد و به تب

خود افتخار کرد).

پیامبر فرمود: «اما إنک عاشرهم فی النار، اما تو دهمین نفر از آنها هستی که در آتش دوزخ می باشی». (2)

منبع داستان دوستان/صفحه 118 تا 119/

ص: 15

1- وسائل الشیعه، ج 11، ص 335.

2- وسائل الشیعه، ج 11، ص 335.

15- اهل لهو و لعب و پرستش بت

گاهی پیامبر می خواست تفریح و اظهار شادمانی کند. به ابوذر می فرمود:

جریان گرویدن خود را به اسلام برای ما بازگو کن.

ابوذر گفت:

ما در میان دودمان خود، بتی داشتیم که نامش «نهم» بود. مدت ها آن را پرستش می کردیم. روزی کاسه شیری بر سر آن بت ریختم. همین که از بت غافل شدم، سگی گرسنه از راه رسید و شیرها را لیسید. پس از آن پای خود را بلند نمود و به آن بت ادرار

کرد، همان دم به بت بی علاقه شدم و این اشعار را خطاب به بت گفتم:

الا یا نهم، انی قد بدألی

مدی شرف یبعد منک قربا

رأیت الکلب سامک خط جید

فلم یمنع قفاک الیوم کلبا

هان ای بت «نهم» برایم آشکار شد که تو از شرافت و ارزش به دور هستی و همین باعث دوری من از تو گشت، چرا که دیدم سگی بر تو بالا رفت و تو را لیسید، سپس بر تو ادرار کرد و تو نتوانستی خود را از اهانت سگ باز داری تا بر گردنت ادرار نکند.

وقتی همسرم (أم ذر) این سخن را شنید ناراحت شد و به من گفت: گناه بزرگی مرتکب شدی که می خواهی پرستش «بت نهم» را ترک کنی!

جریان ادرار کردن سگ را برایش گفتم. او نیز هم چون من از بت متنفر شد و به من گفت:

الا فابغنا ربا کریمما

جوادا فی الفضائل یابن وهب

فما من سامه کلب حقیر

فلم یمنع یدأه لنا رب رب

فما عبد الحجاره فهو غأو

رکیک العقل لیس بذی لیب

ای پسر و هب! برای ما خدایی بجوی که کریم و بزرگوار و بخشنده و با ارزش باشد. آن بتی که سگ پستی بالای او رود و او نتواند آن را از خود باز دارد، خدا نیست. آن کسی که در برابر سنگ، سجده میکند و به پرستش آن می پردازد، گمراه و بی خرد و نادان است. پیامبر به ابوذر فرمود: آری «ام ذر» به راستی سخن درستی گفت، که جز مردم گمراه و بی خرد در برابر سنگ، سجده نمی کنند.

منبع داستان دوستان/صفحه 150 تا 151/

ص: 16

16- عدم پذیرش پیامبر مسیحیان را با لباس رنگین و با شیطان

سال نهم هجرت، هیئتی از مسیحیان نجران به مدینه آمدند تا با پیامبر اسلام گفت و گو کنند.

آنان در حالی که لباس های بلند و زیبای ابریشمی پوشیده بودند و انگشترهای گران قیمت در دست داشتند، به حضور آن حضرت رسیدند. سلام کردند، ولی پیامبر جواب سلام آنها را نداد و با آنها سخن نگفت.

آنها سخت ناراحت شدند و حیران ماندند. علت را از علی پرسیدند، آن حضرت فرمود: فکر میکنم این لباس های پر زرق و برق شما باعث شده که پیامبر با شما این گونه برخورد کند.

آنها لباس ساده پوشیدند و انگشترها را از دستشان خارج کردند. آنگاه نزد پیامبر ما آمدند و سلام کردند، این بار جواب سلام آنها را داد، و با خوشرویی با آنها سخن گفت، سپس فرمود:

والذی بعثنی بالحق لقد اتونی المره الأولى وإن إبلیس معهم؛

سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاد، نخستین بار که اینها نزد من آمدند، دیدم شیطان نیز همراه آنها است. (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 683 تا 684/

ص: 17

1- سفینه البحار، ج 2، ص 504.

17- دنیای نام و نشان فراوان ولی ارزش کم

عرب بیابان نشین گربه ای را گرفت، ولی نمی دانست که این حیوان، چه نام دارد و قیمت آن در نظر مردم، چه اندازه است. آن را در آغوش گرفته بود و در برابر مردم عبور می کرد.

یکی به او رسید و گفت: ما هذا السنور؟ این گربه چیست؟!

دیگری گفت: ما هذا القط؛ این گربه چیست؟

سومی گفت: ما هذا الضبون؛ این گربه چیست؟

چهارمی گفت: ما هذا الخیدع، این گربه چیست؟

پنجمی گفت: ما هذا الخیطل، این گربه چیست؟

ششمی گفت: ما هذا الدم؛ این گربه چیست؟

عرب بیابان گرد، با آن همه اسم و رسمی که برای حیوان صید شده اش شنید، با ذوق و شوق با خود گفت: این حیوان را به بازار می برم، شاید خداوند ثروت کلانی را با فروش آن به من داد. آن را به بازار آورد، شخصی به او گفت: این گربه را چند می فروشی؟
گفت: صد درهم.

مشتری خندید و گفت: این گربه، نیم در هم بیشتر نمی ارزد. عرب بیابانی، گربه را به دور انداخت و گفت: لعنه الله ما اکثر اسمائه و اقل ثمنه: خدا این گربه را لعنت کند، چه بسیار نام دارد. ولی چقدر قیمتش اندک است؟! (1)

منبع داستان دوستان/صفحه 711

ص: 18

امام علی (علیه السلام) پس از تلاوت «الهاکم التکاثر حتی زرتم المقابر» فرمود:

شگفتا! چه مقصدی دور و چه دیدارکنندگانی غافل و چه کاری بزرگ و رسواکننده .

جایگاه مردگان را از آنان تهی پنداشتند و آنان عجب اندرز دهندگانی هستند. از جایی دور آنها را طلب کردند، آیا بر گورهای پدران شان می بالند یا به فزونی مردگان شان بر یکدیگر می نازند.

می خواهند که آن پیکرهای بی جان و بی جنبش بازگردند، حال آن که، آنها اگر مایه ی عبرت باشند، بهتر از آن است که موجب مباهات و فخرفروشی. و اگر بر آستان ذلت شان نشانند خردمندانه تر از آن است که بر سریر عزت فرا برند. هر آینه آنها را با چشمان کم سوی خود نگریستند و در باره ی آنها به ورطه ی جهالت فرو افتادند. اگر از رواق های آن سراهای ویران شده و آن زمین های خالی افتاده، بپرسند، خواهند گفت: خداوندان شان گم گشته و بی نشان به زیر زمین خفتند و شما نادانان نیز از پی آنها خواهید رفت.

اکنون بر کله های آنان پای می نهید و بر روی پیکرهاشان بذر می افشانید و آن چه را از متاع دنیوی بر جای نهاده اند، می چربد و در خانه های ویرانشان جای می کنید. روزهایی که میان شما و ایشان است، بر حال شما میگیرند و مویه می کنند. آنها پیش از شما به جایی که رخت خواهید کشید، رخت کشیده اند و زودتر از شما به آبشخورتان رسیده اند. آنان را مقام های عزت و افتخار بود. هم پادشاه بودند و هم رعیت. در درون عالم برزخ راه پیمودند. مقهور زمین شدند. زمین گوشت هاشان را خورد و خونهاشان را آشامید. آنان در شکاف گورهایشان چون جمادی مانده اند، بی هیچ بالندگی و نموی. آن چنان گم گشته که پیدا نمی شوند. دیگر از صحنه های ترسناک نمی ترسند و بر تباهی حال خود محزون نمی شوند و از زلزله ها نگرانی ندارند و گوش هایشان بانگ تندرهای را نمی شنود. غایبان اند و کسی چشم به راهشان نیست و در حضرند و حضور ندارند. مجتمع بودند و متفرق شدند. به هم الفت گرفته بودند و اکنون پراکنده اند. از دوری و درازی راه جایگاهشان نیست که اخبارشان از یادها رفته و خانه های شان به خاموشی فرو شده، بلکه از آن روست، که جامی نوشیده اند که زبان گویای شان را گنگ کرده و گوش های شنوای شان را

کر ساخته و حرکاتشان را به سکون بدل کرده. توان گفت که اکنون موجوداتی هستند چون بیهشان به خاک افتاده و به خواب رفته.

همسایگان اند و به هم انس نگیرند، دوستان اند و به دیدار هم نروند. رشته های آشنایی شان کهنه و فرسوده شده و پیوندهای برادری شان گسسته است. تنهایند، هر چند، کنار هم اند. در عین نزدیکی و دوستی از هم دورند. نه شب را با مدادی می شناسند و نه روز را شبی. اگر در شب یا روز به سفر مرگ رفته باشند، همان برای شان جاودانه است. خطرها و سختی های سرای آخرت شان را سخت تر از آن چه از آن می ترسیدند، به چشم خود دیدند. از صحنه های آن چیزهایی دیدند، بس بزرگ تر از آن چه سنجیده بودند.

آن دو عاقبت نیک یا عاقبت بد، تا رسیدن به جایگاه بازگشت شان. بهشت و دوزخ همچنان، بر دوام است. در آن مدت، هر چه هست، بیم است یا امید. اگر به سخن می آمدند، از توصیف آن چه به مشاهدت دیده اند، عاجز می بودند. با آن که آثارشان ناپدید شده و اخبارشان منقطع شده، باز هم چشمان عبرت پذیر، در آنها می نگرند و گوشهای عقل آوازشان را می شنوند. سخن می گویند، ولی نه به زبان. به زبان حال می گویند که چهره های شاداب ما گرفته و زشت شده و پیکرهای نرم ما بی جان شده. جامه هایی کهنه و فرسوده در برداریم و تنگی جای به رنج مان افکنده و وحشت، میراثی است که به ما رسیده. سرای خاموش گور بر سرمان ویران شده و زیبایی های

جسم ما را محو و نابود کرده. زیبایی از چهره های ما گریخته و درنگ ما در این سرای وحشت به درازا کشیده. از محنتمان رهایی نباشد و این تنگنا، که در آن افتاده ایم، گشادگی نیافت.

اگر از روی عقل حالت شان را تصور کنی، یا آن چه بر تو پوشیده است، آشکار گردد، بنگری که چه سان گوش های شان از آسیب خزندگان کر گشته و دیدگان شان از خاک پر شده و زبان های شان در دهانهای شان پس از گشادگی و فصاحت چاک چاک شده و دل های بیدارشان در سینه هاشان سرد شده و هر یک از اندام های شان را پوشیدگی تازه های تباہ کرده است و راه رسیدن آفات بر آنها آسان گشته. آری، اجسادشان دستخوش آفات شده و نه دستی که از آنان دفاع کند و نه دلی که برای شان زار بگرید. تو اندوه دلها و چشم هایی را که خاشاک در آنها افتاده است، می بینی. ایشان را در هر یک از این شوربختی ها و سختی ها حالتی است که دگرگون نمی شود و ناهنجاری هایش از میان نمی رود.

زمین چه پیکرهای عزیز و خوش آب و رنگ را بلعیده است! آن که در دنیا متنعم به نعمت ها بود و در نوشخواری و لذت به سر می برد، در ساعات اندوه، به شادمانی می گرایید و اگر مصیبتی فرود می آمد، او به آرامش پناه می برد؛ زیرا نمی خواست که زندگی خوش او و لهُو و بازیچه اش را گرد غم بر سر نشیند.

در همان هنگام که شادمانه بر رخ دنیا می خندد و دنیا نیز بر رخ او می خندد و در سایه ی ناز و نوش و بی خبری غنوده، به ناگاه، دست روزگار خار بلا بر دلش فرو کند، توانش به سستی گراید و چشمان مرگ از نزدیک در او نگرد و به اندوهی ناشناخته و جانکاه دچار آید و به رنجی پنهانی که تا آن هنگام از آن خبر نداشت، گرفتار شود. ضعف و فتور در او پدیدار گردد. در این حال هم، به تندرستی خود مطمئن است. پس هراسان به آن چه پزشکان عادتاً تجویز می کنند، روی نهد. چون علاج گرمی به سردی و سردی به گرمی، ولی داروی سردی، حرارت را تسکین ندهد و داروی گرمی، جز سردی ثمره ای ندارد.

آمیزه ی این طبایع، مزاج را به اعتدال نیاورد، بلکه بر دردها بیفزاید. تا پرستار ناتوان شود و دلداری دهنده سرگشته ماند و خویشاوندان از وصف بیماری اش عاجز آیند و در برابر کسانی که از حال او می پرسند، هیچ نتوانند گفت. پس میان خود به کشاکش پردازند که چه گونه حقیقت حالش را از او مخفی دارند. یکی گوید او همواره همین است و راه بهبود بسته است. دیگری امید می دهد که حالش نیکو شود و عافیت باز آید. دیگری بر فقدان او دیگران را تسلیم گوید که او نیز به گذشتگان تاسی کرد. در همان حال که او مهبای جدایی از دنیا و ترک دوستان است، ناگاه، غصه گلویش را بفشارد، روزنه های ادراکش بسته شود و زبانش بخشکد. چه بسا پاسخ ها که می داند و زبانش را یارای گفتن نیست. چه بسیار سخنان دل آزار که می شنود و خود را به کری می زند. بزرگ ترها بر سر او نوحه می کنند و در وصف بزرگواری هایش چیزها می گویند و خردسالی که به او مهربانی کرده، بر او میگرید. و این للموت لغمرات هی أقطع من أن تستغرق بصفه أو تعتدل علی عقول أهل الدنيا!

مرگ را ورطه هایی است، بسی سخت تر از آن که به وصف آید یا عقل های مردم دنیا توان سنجیدن آن را داشته باشد! (1)

ای تو (2) آب زندگانی، فاسقنا (3)

ای تو دریای معانی، فاسقنا

ماسبوهای طلب آورده ایم

نزد تو ای خضر ثانی، فاسقنا

داستان خسروان بشنیده ایم

توفزون از داستانی، فاسقنا

در گمان و وسوسه افتاده عقل

زان که توفوق گمانی، فاسقنا(4)

منبع هزار و یک حکایت اخلاقی دفتر دوم/حکایت 183 صفحه 181 تا 184/

ص: 19

-
- 1-1. نهج البلاغه (دشتی)، خطبه ی 221. نکته: ابن ابی الحدید در سخنی شگفت می گوید: از روزی که این خطبه (خطبه ی 221) را یافتم، تاکنون که پنجاه سال است، بیش از هزار بار آن را خوانده ام و هر بار در دلم ترس، لرزش و پند پذیری تازه ای به وجود آمد. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 11، ص 153.
 - 2-2. منظور، امام علی (علیه السلام) است.
 - 3-3. فاسقنا: پس ما را سیراب کن.
 - 4-4. مولوی، دیوان شمس، غزلیات 180.

19- نابودی اهل ساز و آواز و لهو با جمله ی نخودکی

در ده «نخود» زارع متمکنی سکونت داشت. یکروز در غیاب مرحوم پدرم، مجلسی بعنوان ختنه سوران پسرش ترتیب داده بود و ساز و آواز و لهو و لعب راه انداخته بود. پس از چند روز ملاقاتی دست داد و پدرم به او عتاب کرد که از خدا شرم نداری که چنین اعمال و رفتاری در این ده به راه انداختی؟ سوگند یاد کرد که اصلاً چنین خبری نبوده است، پدرم نگاه تندی به صورت او کردند و فرمودند: با این اعمال زشت، قسم دروغ هم یاد می کنی؟ خجالت نمی کنی؟ حیا نداری؟ مرد در پاسخ پدرم، باز هم در دروغ خود پافشاری نشان داد. آنگاه پدرم فرمودند: حال که دروغ می گویی و سوگند ناحق به خدا یاد می کنی و شرم هم نداری، برو که نیست باشی. باری، از این ماجرا، یک هفته نگذشته بود که مرد با کمال ذلت و خواری در کنار جاده ای مرد و جنازه او را یافتند و پس از دو روز همسر وی نیز از جهان رفت. فرزندان او هم پس از گذراندن شب هفته پدر و مادر، مایملک خود را فروختند و از آن ده آواره گردیدند و بیش از ده روز نکشید که دیگر اثری از آن خانواده در نخودک نماند.

منبع نشان از بی نشان ها جلد 1/ حکایت 44 صفحه 172

ص: 20

همچنین آقای حاتمی که در سفر از تهران به مشهد در خدمت پدرم مرحوم حاج شیخ بود، نقل می کرد: سوار ماشینی شدیم که سه نفر عالم سید و مسن از علمای دزفول با ما همسفر بودند. مسافتی که راه آمدیم راننده ماشین جعبه گرامافون را باز کرد و زنی بی حجاب هم پهلوی او نشسته بود. یکی از آن سه اهل علم به راننده گفت جعبه را خاموش کنید و این خانم پارچه ای روی سرش بیندازد. راننده نگاهی به او افکند و سخنان زشتی به او گفت. سید مزبور بسیار متأثر و در مقابل مسافری شرمند شد و به حال گریه درآمد. بین مسافری نجوی شروع شد. مرحوم حاج شیخ سر خود را بلند نموده و به من فرمودند محمدتقی چه شده؟ آنچه واقع شده بود عرض کردم. بعد فرمودند به راننده بگو این شیخ می گوید جعبه را خاموش

کن و سر این زن را بپوشان. من هم بلند گفتم آقای راننده این آقای شیخ می گوید این صدا را خاموش کنید و سر این زن را هم بپوشانید. راننده برگشت و نگاهی به مرحوم حاج شیخ کرد. فوراً صدا را خاموش کرد پارچه ای هم از جعبه درآورد و روی سر زن انداخت. ساعتی بعد به مهماندوست رسیدیم. حاج شیخ فرمود این راننده به خاطر بی احترامی که به سادات نموده هم اکنون به نوعی ناراحتی مبتلا خواهد شد. مسافری برای نماز و استراحت پیاده شدند و دیری نگذشت که راننده به دل درد مبتلا شد.

کم کم درد او شدید و شدیدتر شد به طوری که از حال رفت. آن زن به نزد سادات دزفولی رفت و التماس می کرد که شما از او راضی شوید ولی آنها قسم می خوردند که ما نفرینی نکرده ایم. مسافری همه به دور راننده جمع شده بودند و او هم در حال اغما بود. آنگاه حاج شیخ فرمودند محمد تقی استکانی از آب جوی بیاور.

رفتم و آوردم. نفسی به آب دمیدند و فرمودند آن را در دهان راننده بریز.

رفتم و ریختم. چند ثانیه نگذشت که راننده خوب شد و نشست و همه اطرافیان فهمیدند که بر اثر این آب دعا خوب شده است. بعد سادات مزبور از من پرسیدند: این شیخ کیست؟ گفتم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی. گفتند ما بعد از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) قصدمان زیارت ایشان بود و حالیکه اکنون خدمت ایشان هستیم و غافل بودیم. پس آمدند و خدمت حاج شیخ عرض ارادت نمودند. آقای حاتمی میگفت راننده آنچنان منقلب شده بود که به تپه سلام که رسیدیم زوار را جمع کرد و زیارتی خواند که همه به گریه افتادند. پس از آن مرحوم حاج شیخ چیزی به او مرحمت کرده و سخنی هم به او گفتند که

ما متوجه نشدیم.

منبع نشان از بی نشان ها جلد 2/ حکایت 26 صفحه 50 تا 52/

21- مرگی در بدترین حال

شخصی در محضر امام صادق علیه السلام عرض کرد:

پدر و مادرم فدایت باد! همسایگان من کنیزانی دارند که می خوانند و می نوازند.

گاهی به محل قضای حاجت میروم برای اینکه خوانندگی و نوازندگی آنان را بیشتر بشنوم نشستن خود را طولانی تر میکنم.

حضرت فرمود:

این کار را نکن! نشستن خود را طول مده و از شنیدن خوانندگی و نوازندگی بپرهیز!

آن مرد گفت:

- به خدا سوگند! من به خاطر شنیدن آواز آنان به آنجا نمی روم، بلکه گاهی که به آن محل می روم صدایشان بی اختیار به

گوشم میرسد.

امام صادق فرمود:

- مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» «گوش و چشم و دلها همه

مسئولند)

مرد گفت:

. آری! به خدا سوگند! مثل این که تاکنون این آیه را نه از قرآن و نه از عرب و نه از عجم نشنیده بودم. از حالا این کار را ترک

میکنم و از خداوند در خواست دارم که مرا به بخشد و از من درگذرد.

امام صادق به او فرمود:

- برخیز! غسل توبه کن و تا می توانی نماز بخوان! چون به کار بسیار بدی - معصیت بزرگی - عادت کرده ای که اگر در این حال بمیری در بدترین حالت از دنیا رفته ای و مسؤولیت بزرگی خواهی داشت. اینک به پیشگاه خداوند توبه کن و از درگاه او بخواه تا توبه ات را از کارهای زشتی که مرتکب شده ای بپذیرد. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 3/صفحه 111 تا 112/

22- بدترین انسان ها در نگاه پیامبر

مسلمانان در محضر رسول خدا اجتماع کرده بودند، حضرت در ضمن سخنرانی فرمود:

ألا إختبرکم بشرارکم: آیا مایلید از بدترین انسان به شما خبر دهم؟

گفتند: بلی! یا رسول الله خیر بده.

پیامبر: آن کس که خیرش به دیگران نرسد، غلام (زیر دستش را بزند، و همیشه علاقه داشته باشد تنها غذا بخورد، مبادا کسی در کنار سفره ی طعام او بنشیند.

حاضران می پنداشتند، از این شخص بدتر کسی نیست.

حضرت فرمود:

از این بدتر هم هست، می خواهید او را معرفی کنم؟

اصحاب: بلی یا رسول الله! معرفی فرما

پیامبر: بدتر از او، کسی است که مردم نه امیدی به خیرش دارند و نه از شرش در امانند.

اصحاب گمان کردند خداوند بدتر از چنین فرد، کسی را نیافریده است.

پیامبر فرمود: می خواهید از این بدتر را به شما نشان دهم؟

اصحاب: بلی یا رسول الله نشان بده.

پیامبر: آدمی که بسیار فحش دهد، لعن و نفرین کند و ناسزا گوید. هرگاه از مسلمانان نزد او نام برده شود، از بدگویی او

کوتهای نکند و هر کس نام او را بشنود، لعن و نفرینش کند. (1)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 9/صفحه 35 تا 36/

ص: 23

23- هرکس مرا یافت فریب دنیا نخورد

روزی حضرت داود از شهر بیرون آمد و به سوی کوهی حرکت نمود. در آن حال مشغول خواندن زبور بود، وقتی که داود

پیامبر زبور را می خواند، کوه و دشت و پرندگان و پرندگان با او هم آواز میشدند!

داود به کوه رسید، در بالای کوه یکی از پیامبران بنام حزقیل ساکن بود، او از هم آهنگی سنگها و کوه ها و حیوانات متوجه

شد شخصی که می آید داود پیامبر است. داود از حزقیل اجازه خواست نزدش برود، او اجازه نداد.

داود سخت گریست. خداوند به حزقیل وحی کرد به داود اجازه ملاقات بده و او را سرزنش مکن.

حزقیل برخاست و دست داود را گرفت و بالای کوه برد.

داود گفت: ای حزقیل لحظه ای شده فکر گناه کنی؟

حزقیل: نه.

- هیچ دچار عجب و خودبینی شده ای؟

- نه!

. هرگز دل به دنیا داده ای و از شهوت و لذتش خواسته ای؟

. آری!گاهی چنین شده ام.

. آنگاه که اندیشه ی دنیا به دلت راه یافت چه کردی؟

. وقتی چنین شدم به این دره رفتم و عبرت گرفتم.

حضرت داود خود به آن دره رفت. در آنجا تختی از آهن بود و مجموعه ی پوسیده و استخوان های از میان رفته و لوحی از آهن که نوشته ای در آن بود.

داود پیامبر لوح را خواند: نوشته شده بود:

من اروی پسر مسلم هستم، هزار سال سلطنت کردم، هزار شهر ساختم، هزار دختر گرفتم ولی در آخر بستر من خاک شد و بالینم از سنگ و همشین هایم کرم ها و مار، هرکس از وضع من با خبر شود فریب دنیا را نخورد. (1)

1-ب: ج 14، ص 22 با کمی تفاوت در ص 25

24- متوکل و تمسخر آیات خدا و هلاکت فوری

مردی شعبده باز از هندوستان نزد متوکل، خلیفه عباسی، آمده بود، که حقه (1) بازی هایی می کرد، بسیار عجیب و بی سابقه.

روزی متوکل به او گفت: میل دارم امام هادی را شرمنده کنی، و اگر این کار را انجام دادی هزار دینار (یا صد دینار طلا) به تو خواهم داد.

مرد هندی قبول کرد و دستور داد گرده های نان نازک بپزند و بر سر سفره ی طعام بنهند.

متوکل حضرت را بر سر سفره نشانید و مرد هندی هم در کنار حضرت نشست. تکیه گاهی در سمت چپ متوکل قرار داشت که روی آن عکس شیری کشیده شده بود. و طرف دیگر آن شعبده باز نشسته بود.

حضرت دست به طرف نان برد که بردارد، شعبده باز نیرنگی به کار برد و نان به هوا پرید.

حضرت بار دیگر دست دراز کرد نان دیگری بردارد، آن هم به هوا پرید.

متوکل و حاضران به عنوان تفریح و استهزاء می خندیدند، و آن حضرت را به خیال خام خود شان، شرمنده و خفیف می نمودند.

پس از چند بار تکرار عمل شعبده باز، امام غضبناک شد، دست مبارک بر روی همان نقش شیر نهاده و فرمود:

بگیر این دشمن خدا را! فوراً شیر جسم شد، از جای جست و مرد شعبده باز را بلعید، دوباره برگشت و در همان پستی مثل اول شد.

حاضران همه متحیر شدند.

در این وقت امام از جای بلند شد تا تشریف ببرد. متوکل عرض کرد:

خواهش میکنم بنشینید و این مرد را برگردانید.

حضرت فرمود: به خدا سوگند! هرگز او را نخواهی دید. تو قصد داری که دشمنان خدا را بر دوستانش مسلط و چیره کنی.

از آن پس مرد هندی شعبده باز، تا ابد دیده نشد. (2)

منبع داستان های بحار الانوار جلد 10/صفحه 173 تا 174/

ص: 25

1- حقه، جعبه کوچکی است از چوب. شعبده بازها چیزی را در آن جعبه می گذاشتند و بعد نشان می دادند که جعبه خالی است و یا جعبه را نشان می دادند که خالی است سپس از درون آن چیزهایی بیرون می آوردند. به همین جهت مشهور به حقه باز شدند و اکنون نیز در بعضی جاها دیده میشوند.

2- ب: ج 50، ص 141. شبیه این از امام موسی بن جعفر نقل شده است.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

